

صاحب امتیاز و مسؤل
(حریرچیان)

مدیر و سردبیر
محسن حسینی

حریرچیان «ساعی»

عنوان تلگرافی
نسیم شمال
قیمت ۸ شاهی
بعد از دو روز پانزده شاهی
شماره ۴

محل اداره

خیابان عین الدوله

اداره در طبع و نشر و حک و اصلاح

کلیه مقالات و لوائح

وارد و مختار است

سال شانزدهم

آب و نمان سالانه : طبقه اول ۵۰ ریال

سایرین ۳۰ ریال

سالیانه خارجه : ۵۰ ریال

قیمت اعلانات

با دفتر اداره است

پنجشنبه هامنشر میشود

شمال

بیاد اشرافین تیدستوده خیال * شام روح معطر کن از نسیم شمال

اعلان

برای استحکام معاملات وزارت عدلیه بر طبق ماده ۴۷ قانون ثبت اسناد و املاک اعلان میکند .

که از تاریخ اول تیر ماه ۱۳۱۴ هر يك از معاملات ذیل که در خوی و محلات تابعه شهر واقع میشود باید در یکی از دفاتر اسناد رسمی ثبت برسد و بصورت سند رسمی در آید و الا دعوی راجعه باین قبیل معاملات پذیرفته نشود و در هیچکدام از محاکم و ادارات ترتیب اثر بان داده نخواهد شد .

۱ - کلیه عقود و معاملات راجعه بعین یا منافع اموال غیر منقوله که در دفتر املاک ثبت نشده :
۲ - صلح نامه و هبه نامه و شرکت نامه .
ضمنا خاطر نشان میکند که ثبت رسمی معاملات راجعه بعین یا منافع املاک که قبلا در دفتر املاک ثبت شده و همچنین ثبت رسمی کلیه معاملات راجعه بحقوقی که در دفتر املاک ثبت گردیده کمافی السابق الزامی است خواه قبل از تاریخ مزبور بعمل آمده باشد خواه بعد .
نمره ۵۷۹۲۳۶۸۴ نمره اعلان ۳۵
وزیر عدلیه ۳-۲

اعلان

نظر بدستور ماده اول قانون ازدواج و طلاق لزوما باستحضار عموم میرساند . که دفاتر ازدواج و طلاق از اول تیر ماه ۱۳۱۴ در قصبه کرد مجله گرگان دائر و بر قرار بوده و باید کلیه ازدواج و طلاق های کرد مجله در حدود مقررات در یکی از دفاتر مزبوره به ثبت برسد .
نمره ۵۸۹۱ نمره اعلان ۳۷
۳-۳ مدیر کل ثبت مملکتی . عبد الله مستوفی

زن خوب است

زن میوه باغ زندگانی است
سرمایه عیش و کامرانی است

زن باعث افتخار مرد است
زن بلبل مرغزار مرد است

بی زن بجهان روا نباشد
بی روی خوشش صفا نباشد

زن نوگل بوستان عشق است
سر دفتر داستان عشق است

فرهود خدا ز احترامش
خود برده به احترام نامش

بی زن دل مرد پرزخون است
بخش بزمانه و از گون است

زن مونس روزی نوائی است
بی شک که فرشته خدائی است

مردی که بخانه زن ندارد
آسودگی از محن ندارد

باغصه و درد و غم دچار است
سرگشته وزار و بی قرار است

لاقیدی و بی خیالی وی
عمرش بکند بسر سری طی

در پیش کس آبر و ندارد
در جامعه رنگ و بو ندارد

خوار است به پیش جمله یاران
یاران همگی زوی گریزان

ملبوس تنش کثیف و پاره
بر هیچکس او زده شراره

کس نیست که شستشو نماید
زون پاره دود رفو نماید

همچون غر باد چارخواری است
از غصه مدام در خماری است

کس نیست شریک غصه او (ساعی)
تا گوش کند ز قصه او (نسیم شمال)

مسابقه انجمن ادبی ایران

به برنده مسابقه با تشخیص بهتر بودن غزل از سایرین توسط ۳ نفر حکمی که معین خواهد شد از طرف حضرت آقای اورنگ به دریافت یکجلد مثنوی که بهترین چاپ را دارد مقنن خواهد گردید

شعر مطرح

بی همتی نگر که بدین رتبه آفتاب
تا شد بلند در پی تاراج شبیم است

اثر طبع آقای عبرت

آنرا که ملک حسن و ملاحه مسلم است
چندانکه بیش ناز کند باز هم کم است
او بارقیب هم نفس و همدم و مرا
همدم فغان و ناله بود هم نفس غم است
گریست حال عاشق آشفته روزگار
زلفش چرا سیمای و پریشان و در هم است
زاشکم شود طراوت رویش فزون بلی
گلر فزون صفا و طراوت زشیم است
آشوب و فتنه در همه عالم نموده است
چشمش هنوز فتنه و آشوب عالم است
ما در زمانه یکدل خرم ندیده ایم
الادلی که در غم عشق تو خرم است
عشاق را ثواب و عقاب است وصل و هجر
وصل تو جنت است و عذابت جهنم است
امشب بیا بخانه ما باش و عیش کن
کاسب عسرت آنچه بخواهی فراهم است
بشمار دم غنیمت و باما دمی برآر
کاندم که بانشاط برآید همین دم است
روزی که تو شب بود آن روز عشرت است
شامی که بی تو صبح شود شام ماتم است
شیطان اگر که زد ره آدم به گدمی
خال تو رهزن دل اولاد آدم است
دادم چو دست عهد مودت بدست تو
پنداشتم که همچو منت عهد محکم است
غافل از این که سست وفائی و سخت دل
عهد تو با شکستن میثاق توام است
اقلیم حسن و دلبری و ملک شاعری
امروز این دو بر تو و عبرت مسلم است
« عبرت »

اثر طبع آقای فرات

شیرین شما بلی اگر ت یارو همدم است
خسرو و توتی و ملک جهان است مسلم است
ساقی دمی شتاب بدور پیاله کن
زیرا مجال دوره عیش و طرب کم است
صبح وصال را شب هجر است در کمین
آری همیشه شادی و اندوه توام است
در روزگار دامن پاکی ندید کسی
کالوده دامن ورق کل زشیم است

پیمان

اثر طبع آقای میرزا مهدیخان موافق
عهدی که با تو بسته ام ایدوست بسته باد
با هر که جز تو عهد به بندم شکسته باد
پیوند آشنائی تو رست از غم
از غم : هر آنکه با تو به پیوست رسته باد
آنکس که نام سعدی شیراز بد نوشت
شیراز کاتب حیاتش گسسته باد
هر کس که جان عبرت ما خسته خواسته است
جانش مدام از غم ایام خسته باد
هر کس که گفت عبرت ما پیردل سیا است
در خون سرخ چشم سفیدش نشسته باد
و آنکس که نام نامی او را خجسته خواست
نامش همیشه نامی و بختش خجسته باد
ای شاعر لطیف کلام غزل سرای
با هر که جز تو عهد به بندم شکسته باد
پیمان خصم خواست شکست از به عهد ما
پیمان او شکسته و این عهد بسته باد

خیر مقدم

آقای میرزا مهدیخان موافق که مدتی
بود بسمت ریاست محاسبات مالیه آمل به
مازندران مأموریت یافته بودند اخیراً بطهران
وارد و دوستان ادبی خود را شاد و خورسند
فرمودند : ما مقدم ایشان را تبریک میگوئیم
از منت ثمر شده آزاد سر و ناز
زانروی در بهار و خزان سبز و خرم است
آندم که دورگشت دل از دوزخ طمع
بس مقنم شمار که جنت همان دم است
بگذار پای دره خدمت که در جهان
خدمت بکیش ماز عبادت مقدم است
ما نیستیم - یا خبر از نظم کائنات
ورنه جهان مرتب و عالم منظم است
بردل چو تافت مهر رخ او بچشم جان
روشن شد این لطیفه که دل عرش اعظم است
برگو بانکه کشته روان در طریق چور
پادش در کمین بود این اصل محکم است
این نکته بر صحیفه هستی شده رقم
اقبال و دولت طلب و سعی باهم است
دامان صبر رانده از دست زیتبار
زیرا که زخم حادثه را صبر مرهم است
ماند بد هر رعم بد و نیک جاودان
بنگر هنوز نام ز قارون و حاتم است
باید بیال شوق از این آشیان پرسید
کین باغ بی صفا ثمرش در دو ماتم است
تهداد آنکه دل بفسون جهان فرات
کامش همیشه حاصل و عیشش فراهم است
« فرات »

رباعیات

اعتمادی فنائی کاشانی

حق موجد ماست حق طاعت دارد
در هر نفسی حق عبادت دارد
تو طاعت او فقط برای او کن
کو عادت بر لطف و عنایت دارد

دوشنه سروش غیبم این گفت بگوش
کی بی خبر اتصال درشکر بگوش
گر او کنات اسیر سل یا سرطان
بی چاره چه میکنی چرانائی هوش

انرا که عنایت از خدای ازلیست
فکر و عملش همیشه بین المللی است
اندر نظرش تمام عالم یکسان
با جمله به روز و دور از هر دغلی است

مارا چه عنایت از خدای ازلی است
زان گوهر ما بدور از هر خلمی است
در راه خطر ناک حقیقت صد شکر
پیر ره ماعلی و اولاد علی است

خواندن نامه نسیم شمال

دوش کردم ز پیر عقل سؤال
چیزت داروی دفع زنگ ملال
گفت در گوشه به تنهایی
فارغ از هر قبیل فکر و خیال
از سر شب شراب نوشیدن
بابتی ماهروی و مشکین حال
دمبدم بوسه بر لبش دادن
دیدن صد هزار غنچ و دلال
پس غنودن به بستری راحت
تا چه پیش آیدت پس از آن حال
صبح بر خاستن ز بستر ناز
خوردن چای با فراغت بال
تکیه بر متکای پر دادن
خواندن نامه نسیم شمال

ح . سمندر ساوه

النفاطة من الايمان

اگر مایل باصلاح خوب بوده و به
استاد باسلیقه و تمیزکار علاقمند می باشید
تشریف آورده و ملاحظه فرمائید :

سلمانى غلامحسین خان فردسالك

واقع در خیابان سپه جنب گاراز ثابت با
کمال احترام برای پذیرائی حاضر است

از رخ تو گل چیدن

خوش است فصل بهار و شراب نوشیدن
کنار سبزه و آبی بیش کوشیدن
دو دست یاز بگردن لبانش بوسیدن
منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام بید دیدن
رضا بحکم قضائیم و نفسش باشیم
کمند قید گسستیم چون بیش باشیم
ز ما و من چه گذشتیم پس خموش باشیم
وفا کنیم ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت با کفری است رنجیدن

چنان بتوسن عقل عاقبت رکاب زدم
نیست هست شدم کوس فتح باب زدم
بدست پیرمغان هم شراب ناب زدم
بهمی برستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
چنان بکوش که باشی چون نوح با در جات
بری توراه بدرگاه قاضی الحاجات
چو پاک و صافی دوی هست لامکان هم جات
به پیر میکند گنتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
چو رنگها که بدیدم ز زاهد بی حس
لباس زهد و ورع را نموده است نجس
طلا بجلوه و معنی نبود همچون مس
عنان بمیکند خواهیم تافت زین مجلس

که و عظیمی عملان واجب است نشیندن
غرض زهستی مادر جهان ندانم چیست
درین سراچه باز چه غیر ماتم چیست
چون نیست حذف ولی که خوش به باغم چیست
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست

بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
خدای عز و جل کرد قانعم ورنه
بهست و نیست ندارم خیال هم ورنه
کملک ز مدء حقاقت من کیم ورنه
برحمت سر زلف تو و انقم ورنه

کشش چون بود از آن لوحه سود کوشیدن
خوش است طرف چمن زار کبی و با محبوب
بمهر خویش کنیم استفاده بی آشوب
چنین مرام بعشاق خوش بود مطلوب
ز خط یار بیاهوز مهر یارخ خوب

که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
ز شیخ و مدرسه بزار و ز اهلوی حافظ
پناه من بخرابات بردم ای حافظ
بنوش باده چه شد چم کجاست کی حافظ
میوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
(ابراهیم - احمری)

در انجمن ادبی ایران

تبریک به جریده نسیم شمال

جلسه گذشته انجمن ادبی ایران با حضور جمعت زیادی از بزرگان و ادباء و نمایندگان محترم مجلس شورای ملی و شعراء و اعضاء انجمن بریاست حضرت والا شاهزاده افسر تشکیل بنا بر پرگرام انجمن ابتدا اشعار ساخته شده متفرقه از طرف آقایان شعراء قرائت و بعد حضرت آقای اورنگ نماینده محترم مجلس شورای ملی ایران که یکی از خطباء و دانشمندان معروف ایران محسوب میشوند پشت میز خطابه رفقه تاریخچه مختصری از نامه نسیم و زحمات و جدیت و سعی مدیران در صورت نداشتن هیچگونه کمک های اشخاص بیان و سپس تبریک تجدید سال را از طرف انجمن بمدیر ما که در آنجا حضور داشتند ابلاغ و ایشان هم اظهار لطف و مرحمت و تشویق انجمن محترم ادبی را با کمال افتخار پذیرفته و تشکرات خود را در مقابل اعضاء انجمن اظهار داشتند و سپس بر حسب پرگرام انجمن اشعار مسابقه که راجع به يك بيت شعر ذیل که شاعر آن گمنام است

بی همتی نگر که بدین رتبه آفتاب
تا شد بلند در بی قاراج شبنم است
واز طرف آقای اورنگ در دو جلسه پیش بمسابقه گذارده شده بود بوسط آقایانی که شرکت نموده بودند قرائت و عین آن در صفحه دوم درج شده است .

(مخیر اداره)

نسیم شمال - ما از این اظهار لطف و محبت و ذره پروری و تشویق انجمن ادبی ایران که در مقابل محقر نامه نسیم شمال و اینجانب بعمل آمده است با یکدلی امتنان تشکر کرده و از حسن ظن و تشویق حضرت والا شاهزاده افسر و حضرت آقای اورنگ و سایر اعضاء محترم انجمن باین بنده و نامه ام ممنون و میتوانم در مقابل زحمات يك ساله خود بهترین رافع خستگی و بزرگترین منافع معنوی همین مراحم را دانسته و باخواست خدا سال نورا بیشتر از بیشتر در راه سعی و عمل قدم بردارم

اوقات اداره

دفتر اداره نسیم شمال از دو ساعت بعد از ظهر الی ساعت ۷ مفتوح است
[دفتر اداره]

« شکن در شکن تو »

گفتار سرآمد سخنوران حضرت آقای
مستشار اعظم دانش
بس نکته گل می شنوم از بدن تو
گلزار بهشت است مگر پیرهن تو
از غایبه خوشبوی تری کس نشنیده است
فرقی نکتم غایبه از بسوی تن تو
ای گل بجز از ناله مرغان تو ساز
يك صبح بکوشم نرسیدم از چمن تو
بشکستن پیمان و سیه روزی عاشق
میدیدم از آن زلف شکن در شکن تو
بر گوی بشیرین ز همه کوهکنیها
يك تیشه بسر پیش نزد کوهکن تو
ای بوسه لعل لب جانانه بجانم
بخریدم و بس بخش بدیدم تمن تو
مجنون بسراغ تو پدرزار به پیغمود
هر دشت و دیاری که بر بعب و دمن تو
بردشت بنی عامرا گر باد صبا شد
باشد که رساند خبری بر وطن تو
از عشق دلا خواری بسیار کشیدی
رو شغل دگر گیر که این نیست فن تو
یعقوب بکنعان شده از مصر بشیری
راهش بنمودیم بیت الحزن تو
واعظ بدل خود سخنت را چو اثر نیست
زان نیست بدلها اثری از سخن تو
دانش تو زجان باخشان ره عشقی
از حله جنت سزد آید کفن تو
بر حال خود ای دل تو دگر پرد چه پو شی
آگاه بود دوست ز سرو علن تو

هجره

رخ است این یا قهر یا مهر و خشان است یا هرسه
مه است این یا جبین یا ماه تابان است یا هرسه
بگلزار رخس زلف پریشان دیدم و گفتم
سمن یا یاسمن یا جعد بیچان است یا هرسه
بطاق جفت ابرویش نظر کردم ندانستم
کمان یا قبله یا شمشیر بران است یا هرسه
بسان نرگس شهلا دو چشمش کرده مفتونم
نگه یافته یا جادوی فتان است یا هرسه
لب سر چشمه آب بقا بنشسته هندوئی
بلا یادین ربا یادزد ایمان است یا هرسه
میان نقطه موهوم دیدم در و مرجان را
دهان یا تنک شکر یا نمکدان است یا هرسه
بیا شاطر قیامت از قیام قامتش بنگر
قد است این یا صنوبر سر و بستان است یا هرسه
(شاطر مصطفی قمی)

اسلام در ژاپون

البته قارئین محترم از چندین باین طرف در جرائد قرائت فرموده اند که در مملکت ژاپون در هر روز هزار هزارها بدین اسلام مشرف میشوند و جای بسی مسرت برای ممالک اسلامی است بقیده ما قوت اسلام امروز و ترقیات مسلمانان از پرتو اراده آهنین یگانه نابغه عصر اعلی حضرت قدر قدرت رضا شاه پهلوی ارواحنا فدا می باشد که پشتیبان حقیقی مذهب حقه اسلام اند ما بمناسبت اسلام در ژاپون اشعار ذیل را درج مینمائیم

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
پی برده همه عالم بر عالم انسانی
معجز شده ظاهر از آیت قرآنی
سر قایم ژاپون شد دوره ایمانی
تبلیغ چه شد آنجا از مردم کنعانی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
کوینده مساجد بس آن خلق بنا کردند
خود را همه شب مشغول بر حمد و ثنا کردند
بی دینی سابق را از خویش جدا کردند
آورده همه ایمان بر خالق سبحانی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
هر گوشه آن کشور فریاد اذان باشد
آثار مسلمانی هر گوشه عیان باشد
هم نام محمد شان جاری بزبان باشد
دین دار شده مردم از عالی و ازدانی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
چون ملت ژاپونی یا بند دیانت شد
از راه دیانت او دارای امانت شد
مسدود در آن کشور دزدی و جنایت شد
شد مشکل آن ملت تبدیل به آسانی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
از دین جدید آنجا گلزار و منورین
امروز تو آنهارا با ما چه برادرین
در هر گنبری آنجا نو مسجد و منبرین
آئین جدید آمد از جانب یزدانی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
از بهر اذان آنجا شد ساخته گلسته
در وقت نماز آنجا مردم همه صف بسته
صفهای جماعت شان باشد همه پیوسته
آورده برای خود صد عالم ربانی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
این قدرت اسلامی امروز ژاپران شد
از عدل رضا شاه است ایران چو گلستان شد
بهتر تو بدان ایران از دوره ساسان شد
هر جای سرفراز است این ملت ایرانی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی
ای دانش اسلامی اسلام نگهدارت
با صاحب اسلام است دانم تو سرو کارت
خواهم ز خدا دائم من رونق بازاریت
تا روز قیامت تو باشی بغیر از خوائی

در مملکت ژاپون شد وضع مسلمانی

تغییر کلاه

از روز پنجشنبه ۱۵ ماه جاری در طهران اغلب طبقات کلاه خود را بکلاههای تمام لبه دار تغییر داده و در این چند روزه دسته دسته از طبقات بمغازه های مختلفه لاله زار و اسلامبول مراجعه و شاپو خریداری مینمودند . علاوه از هیئت دولت و ادارات دولتی که کلاه خود را تغییر داده اند روز گذشته بعضی از تجار و محترمین کلاه خود را تبدیل بشاپو نموده اند . و از قرار اطلاع واصله در بعضی از ولایات منجمله رشت و تبریز هم کلاههای خود را به کلاه تمام لبه تبدیل نموده اند .

سال شانزدهم نسیم شمال

ساقیا بده جامی زان شراب آتشگون
تا ز آتش هجران آورد مرا بیرون
از خم می وحدت چه رام نما گلگون
ساعری ازین می ده تاروم سوی هامون

یادمی بیاسایم در کنار گلزاری
زان میم بده ساقی هر که خورد انسان شد
در حریم قرب حق او مقیم جانان شد
چون خلیل از آن بر خورد آتش گلستان شد
نوح کشتیش زان می رو بساحل آسان شد
هم چنان که عیسی شد محو حضرت باری

دیگر م بده ساقی بساده الستی را
تا بیا د خود آرم روز کار مستی را
هم برون کنم از تن حس خود پرستی را
هر که خورد از این باده یافت عین هستی را

رفت در بر جانان با جبین گلزاری
سال شانزده آمد از نسیم خوش گفتار
آخرین باین نامه مرچبا باین کردار
بعد از اشرف الدین شد ساعی نکو مقدار
هم مدیر این نامه مسلم است و خوش گفتار
میکند ازین نامه این زمان نگهداری

شاعران این نامه عارفند و هوشیارند
در طریقت ای یاران جمله نغمه گفتارند
درو گوهر و لؤلؤ در درون خود دارند
مر نسیم را از جان مونسند و غم خوارند

بعد از اشرف الدین هم میکنند وفاداری
چون همائی و صابر دقیری و افسرده
کوهی ای هواداران گوی معرفت برده
مشفق و فنائی هم باده از ازل خورده

یار من بودم فلوک گرچه شد دل آزرده
هم جلالی و عامی کوثری بدین داری
آگهی درین عالم نرسد عشق بیبازده
اسب معرفت هر دم در میانه می تازد

باکم و زیاد دهر هر چه هست میسازد
او بساقی کوثر در زمانه می تازد
جز علی ندارد او مونسی و هم یاری
علیرضا آرمی

میترا سم خودم را هم ببسند

این شنیدم که مرد دهقانی بود بیچاره و پریشانی داشت یکخرو یک بز دیگر شد سوار و برآه شد اندر گردن بسز فکند زنگوله عقب خر به بست چون توله سه نفر مرد دزدک عیار بهر دهقان شدند باهم بار شرط شد ایچنین میان سه تن که خرو بز برآند و رخت از تن اولی رفت و وزنک بز بگذرد دم خر بست و از میان شد دور بز بود و برفت همچون باد دویمی نزد او بشد دلشاد پس بددهقان بگفت مرد وزنک بدم خر چرا به بستی وزنک مرد دهقان به پشت سر نگریست دیدزنگش بجا ولی بز نیست گفت با مرد دزدک گمراه بز ندیدی برد کسی زین راه گفت دیدم بزی برنک فلان بود همراه یک ستوده جوان از فلان کوجه مینمود عبور بز نمیرفت می کشید بزور گفت دهقان بیا برای خدا ساعتی صبر کن تو در اینجا تا روم بز بیاورم من باز جان خود میدهم ترا به نیاز این بگفت و برآه گشت روان مرد دهقان مضطر نادان چون بشد ناپدید آن دهقان دویمی خر بود و شد زمین بود چاهی که آب داشت زیاد دزد سوم به پهلویش استاد مرد دهقان بگشت از ره باز دید خر نیست شد بسوزو گداز کم کمک آمد او بچاه رسید دزد سوم چو مرد دهقان دید گفت با او چرا تراست هراس نه یکی خانمی زمن الماس اوفتاده بچاه آب درون گر تو او را بیاوری به برون سیم و زر میدهم ترا بسیار که شوی شاد و خرم ای هشیار چون شنید این کلام آن محزون رختهایش ز تن نمود برون رفت در چاه و ساعتی گردید هم بجز سنک ریزه هیچ ندید دزد سوم ربهود رخت و کلاه بینوا چون برون شد از آنجا

ورود

آقای شاطر مصطفی قمی معروف که یکی از شاعران خوش قریحه و معروف میباشد و آثار دربار ایشان سابقاً در جریده نسیم شمال و سایر جرائد ادبی منتشر میگردد اخیراً بطهران ورود و چشم دوستان را به دیدار خویش روشن نموده ما قدوم ایشان را تبریک گفته و در اولین بار آثار دربار ایشان را زیب بخش صفحه نسیم میگردانیم (نسیم شمال)

نذکر

شماره هفته گذشته نسیم شمال بواسطه تمثال مقدس همایونی و والا حضرت اقدس در دو چهار صفحه جدا جدا منتشر گردید از برای آقایانیکه بدوره های نسیم علاقمندند و از برای درست کردن کتاب جمع مینمایند تذکر داده میشود که از چهار صفحه دوم آن استفاده نمایند زیرا نمرات صفحات آن به ترتیب ۲۰۱ و ۳ و ۴ است (دفتر نسیم شمال)

نیو دیل

(NEW DEDAL)

تیغهای معروف نیو دیل ستاره نشان که گوی سبقت را از تمام تیغهای خود تراش ر بوده است بتازگی وارد و در تمام تجارتخانه ها و مغازه ها کلی و جزئی بفروش میرسد

دید رخت و کلاه خود را نیست ساعتی او بحال خویش گریست در بیابان روانه شد عریان با دل زار و دیده گریان لیک در دست داشت یک چوبی چوب بشکسته غیر مرغوبی هر کس را که او ز دور دید چوب را دور سر بگردانید با گهان یک نفر ز راه رسید مرد دهقان بینوا را دید گفت از چیست زار و عریانی چوب بردور خود بگردانی گفت دهقان تمام حالت خویش آنچه بگذشته بد بان دل ریش گفت ترسم از آن مرا به برآند جسم زارم ز یکدگر بدرند پاسخش داد گفت حق داری خویشتن را نما نگه داری که ما را برآند ایمانت هم بسوزند ریشه جانت (علمی رضای آفرینی)

در جواب

زن خوب است عصمت خانم

الا ای آن یگانه خانم پاك
جسارت بر تو جایزه است حاشاكیقین دارم زن والا مقامی
نمی شاید کنم بی احترامی
تو باین طبع و اخلاق ستوده
بدین گفتار نفزو آزمودهوزین فهم و کمال و پاك خوئی
ندانم از چه راه حق نیوئی
تواند نظر و منطق اوستادی
ولی افسوس طبعاً کج نهادیهر آن سان که مقامت هست عالی
ندارم بپر کمالت احتمالی
چرا- زان رو که زن از بدو خاقت
خدایش نام بنهاده است لعنتچو از روز اول زن کشت ایجاد
فغان برخواست از شیطان که ایداد
کجا فکرم تواند سر بخارد
دگر بازار من رونق نداردخداوند! ترحم کن تو بر من
مرا محفوظ دار از شر این زن
الهی گر نکردم سجده بر خاک
نمایم سجده بر این جنس ناپاكهزار استغفرالله گویم از جان
من از کردار خود هستم پشیمان
غرض شیطان بدان گردن فرازی
بیا بوس زنان گردید راضیکه تا از مکر زن ایمن بماند
بدنیا تو سن خود را دو اند
هر آن فتنه بدفیا کشت ایجاد
ز نش از ابدتدا بوده است بنیادزن با عفت و عصمت فزون است
همان عصمت پرستیدن جنون است
نبود از عشق را دنیا نمی کرد
توجه جانب زن یک نظر مردخدائی تو بدفیا زن فرستاد
بلای نفس را بر من فرستاد
تمام اولیا و انبیا را
زنان بردند پیش تیغ اعداز بعد از این همه زن آزمائی
تو می خواهی که سرپوشش نمائی
حجابی را که فرموده پیمبر
از آن شد تا که زن باشد معجزاگر ز نرا بسر معجز نبودی
کنون زن تابع شوهر نبودی
همانا بایدی مستور باشد
بدفیا وصله ناجور باشد

نباشد قابل این اجتماعات

کانون خنده کانون خنده کانون خنده
عقرباب منتشر خواهد شدزنان و اجتماع هیئات هیئات
تو گفتی زن بود گوهر بدنیا
بود گوهر و لسی آن بی مسمابدنیا زن بجای گوهر آمد
ولی برعکس خر مهره درآمد
مرا زن زاده است منکر نباشم
چون منم صلحی از آن اغشاشمتو می خواهی که عیب از مرد گوئی
نمائی خنده عین ترس روئی
ولی جانم: عزیزم: لب فرو بند
که شیرینی نمی بینم از آن قندنشاید بر تو حرف تند گفتن
که نود طاقت اندر شفتن
خدایت نصف آدم کرده ایجاد
الا ای نصف آدم رومزن دادزنان چون ارت یک مردان شدند دو
مکود دیگر که خود را می کنی هو
جز این افشان سازم تاب و تبار
نخواهم داد از کف من ادب راتو کل روئی و منم کل پرستم
هزار افسوس پامال کل هستم
تو نیک و صورت و من سیرت پاك
بود بر فرق صورت تا ابد حاكالا ای پاك صورت پاك دن باش
تو سیرت پاك دار و زشت کل باش
کس از دیده من زن به بیند
به عین دوستی دهن به بینداگر آن هفت من لب بسته بودم
براه سو گواری خ ته بودم
عزای شاه مظلومان حسن و د
عزائاری او واجب به من بودتو ای (عصمت) اگر عصمت پناهی
میا از خانه بیرون سال و ماهی
چون هستی سرخ حنق کن زیر
ببخانه زانوی غم را بقل گیرمیا در اجتماعات بشر سخت
نشین در خانه ای بیچاره بد بخت
تیم من زن سزن آن باشد که با زن
بیک مسکن نشیند گاه شیونترا طبعی اگر دور از وجود است
مرا طبعی روان مانند رود است
تو در میدان (هالو) ذ فرو کش
می فکن در میان پنبه آتشترا گر هفتگی فکری ضرور است
سخن در پیش هالو پای مور است
ندارم غم گسست گوره نمون است
که تعلیم جعل باخر چو سون است

الف - هالی

گل بسردارم خیار کاکل بسردارم خیار

روز پیشین از اداره آمدم وقت نهار کردم از بازارها و درخیابانها گذار گشتم از شمس العماره سوی منزل رهسپار هشتم از بازار کفاشان قدم در پاچنار دیدم آمدی حسن فریادمیکرد و هوای گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار آنکه نان از راه نامشروع و باطل میخورد نان نیاید گفت زیرا سم قاتل میخورد غصه دیوانگان را شخص عاقل میخورد روز و شب از فکرشار خونابه دل میخورد مینماید گریه بر احوالشان بی اختیار گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار تیغ عقل از بهر قتل نفس سرکش تیز کن در طریق نفس کشتن کار صد چنگیز کن کم بزلف یار هرچائی دلت آویز کن زین رفیقان ریائی همچو من پرهیز کن تا نگرددی بگرداب غم و محنت دچار گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار فکر روز نیستی و لذتی و عوری نما چاره بیری و بیماری ورنجوری نما مال خود را کم تلف در راه بیغوری نما اجتناب از این رفیقان اش سوری نما کن جماعت نیستند اندر رفاقت پایدار گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار تا برون ناورده از اموال و از جانت دمار از قمار خانمان سوز هم چنان بن کن فراد تا که باشی از بلا و آفت آن برکنار صد هزار آن خانمان داده است بر باد این قمار باش جو بای سعادت باش فکر ننگ و عار گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار دیده از عیب کسان میبوش و در خود کن نظر عیب مردم نم به بین و بر عیوب خود نگر بر زبان جز نیکی از خلق جهان نامی ببر تا توانی پرده اسرار مردم را مدر تا نگیرد پرده از اسرار کات پرده دار گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار آنکه از فرط جهالت راه نشناسد زچاه گردد از یکجگر عه باده عقل و ادراکش تباہ بدتر است از بهر جاهل باده از هر گیاه خوی حیوانیش او را منحرف سازد ز راه همچو سگ عو غو نماید عر و عر همچو چمن حمار گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار ای برادر عاشقی را نیست حاصل جز جنون فکر و لگدی و عیاشی نما از سر برون وقت خود را صرف بشمار دره علم و فنون

دوغ عرب

حاليا فصل بهار است و زمان طریقه
دوغ - دوغ عرب
توت کن آمده شیرین بمثال رطبه
دوغ - دوغ عرب
پول گریست ترا میدهمت بنده برات
از برای حسنت
خوردن توت در این فصل بدان مستحبه
دوغ - دوغ عرب
شدهوا گرم و بیازود برود در تجریش
تو بدون تشویش
ماندن شخص در این فصل بطهران تبه
دوغ - دوغ عرب
گرتشد رفتن تجریش برود در قلعهک
بزن آنجا جفتک
چون بهار است و دیگر موسم لهر و ولعبه
دوغ - دوغ عرب
هر که در دهر بمثل فدوی بی پول است
بمقین چون غول است
روز در چشم من غمزده مانند شبه
دوغ - دوغ عرب
من بیچاره شدم تا که گرفتار عیال
سرم شد پرقال
خوش باحوال هر آنکس که بد نیاعزبه
دوغ - دوغ عرب
من ز بس خورده ام از چرخ مخالف اردنک
هر دو پایم شده لنگ
همه خوردند شکر قسمت مخلص حطبه
دوغ - دوغ عرب
گر کسی گشت در این دوره گرفتار بنگ
هست در جامه ننگ
چونکه اینکار در این دوره خلاف ادبه
دوغ - دوغ عرب
گر رفیق تو بود لاسی و بی شرم و حیا
بشنو از من بخدا
کن تو پرهیز از او چونکه یقینا جلیه
دوغ - دوغ عرب
زن بدکار و عمل بست بود چون ابلیس
هست غرق سفلیس
ظاهر آ گرچه پریچهره و عناب لبه
دوغ - دوغ عرب
اینقدر گشته هوا بد که جناب سرخوش
شده بیخود ناخوش
چند روزی است که بیچاره گرفتار تبه
دوغ - دوغ عرب
ح. ن. دماوندی

تاکی از فرهاد میگویی و کوه بیستون
قصه کن تازه و سبکی ز نو کن ابتکار
گل بسردارم خیار - کاکل بسردارم خیار
(حسین مجرد مصنف کانون خنده)

